



۴ مامان چون تیره دستی به سر نیکی کشید و جواب داد: «اون زمونا که مثل الان علم و دانش پیشرفت نکرده بود که برق باشه و گلخونه بزنی و محصولات و میوه های مختلف توی تابستون و زمستون تولید بشه. اون زمونا مردم هر میوه و خوردنی ای رو توی همون فصل می تونستن استفاده کنن. اولاً یخچال نبوده و مردم بیشتر توی سفره های مهمونی شب یلدا شون هرچی که توی خونه شون بود، می داشتن. مثلاً اگه کسی باغدار بود، انار و لبو و نخودکشمش و سنجد و گردو جلو مهمون می داشت. اونی هم که باغدار نبود، برای مهمونی شب یلدا از بازار لبو و شلغم می خرید و آش و خوراک کدو حلوایی و نخودکشمش توی مهمونی داشتن. شلغم و چغندر رو هم که میوه ی زمستونی هستن و دوا ی سرما خوردگی، همه می خوردن تا مریض نشن. از قدیم رسم بوده که هر کسی پولش می رسیده، انار و هندونه هم توی سفره ی شب چله می داشته. خلاصه که شب یلدا رو مردم به خاطر دور هم بودن و مهر و محبت زیاد شون برگزار می کردن مادر جون.»

روزی که خاله ریزه می خواست از خونه ی دخترش برگرده و به خونه ی خودش بره، رفت توی یک کدوی زرد قلقلی، چون نمی خواست گرگ و ببر و شیر بخورنش. بعد که راه افتاد، به هرکی رسید، این حرف رو شنید: کدوی قلقله زن، تو ندیدی به پیرزن؟ خاله ریزه گفت: نه ندیدم، ولی حالا هلم بده و غلتم بده. این طوری بود که بالاخره خاله ریزه به خونه ی خودش رسید.



۵ نیکی دوباره پرسید: «اون شب قصه هم می گفتن؟» مامان چون گفت: «بله. قصه هم می گفتن.» نیکی خندید و گفت: «یه قصه ی شب یلدایی بلدین برام تعریف کنین؟» مامان چون تیره گفت: «باشه دخترم، به شرط اینکه تو هم یاد بگیری و برای نوه ت تعریف کنی! یکی بود، یکی نبود، یک خاله ریزه ای بود که می خواست بره خونه ی دخترش، اما خونه ی دخترش توی یه جنگل دور بود. خاله ریزه که دلش برای دخترش خیلی تنگ شده بود، بغچه ی کوچیک لباسش رو بست و تصمیم گرفت با هر سختی ای که هست، خودش رو به خونه ی دخترش برسونه و تسلیم نشه. خاله توی راه شیر و گرگ و ببر دید و همه ی اونا می خواستن خاله ریزه رو بخورن. خاله ریزه به همه ی اونا گفت: من خیلی خیلی لاغرم، بذار برم خونه ی دخترم، چاق بشم، چله بشم، بعد می آم، تو منو بخور. خاله بعد از اینکه به خونه ی دخترش رسید، ماجرا رو گفت.